

نویسنده: برگرفته از کتاب مشاهیر بختیاری

1389/06/22 ساعت 22:22:36

پایگاه پژوهشی و فرهنگی آزاد مردان بختیاری

داراب افسر بختیاری

گر کسی پرسید افسر کیست بر گویش جواب بختیاری زاده افسرده جانی بیش نیست

حسین افسر فرزند داراب افسر در باره پدرش می گوید:

«داراب افسر در سال 1279 شمسی در چقاخور بختیاری متولد شد. پدرش آ اصلان از طایفه احمد خسروی و مادرش بی بی گوهر دختر حسینقلی خان ایلخانی بود. کودکی های داراب افسر در میان کوههای شگفت انگیز بختیاری، لاله های واژگون، غوغای ایل و کوچ و مردمان ساده و صمیمی گذشت و اینها همه در روح او آنچنان ژرف تاثیر نهاد که جلوه های آن در شعر وی، شگرف و بدیع بوده و سرشار از این تصاویر زیباست. داراب در مکتب، خواندن و نوشتن را آموخت و روح بیقرار و هوش استثنایی اش او را که نشانه آموختن هرچه بیشتر بود یاری دادند که در نه سالگی قرآن را از حفظ باشد. داراب در کتابخانه دایی خود سردار اسعد بختیاری، این فائق مشروطه که خود ادیبی اندیشمند بوده به گنجینه بزرگی از تاریخ و ادبیات ایران و جهان دسترسی داشت و توانست که جام وجود خود را از این دریای علم و معرفت لبریز نماید و صفای وجود خویش را در شبهای شاهنامه خوانی و خسرو و شیرین خوانی و ابیات شورانگیز فولکلوریک بختیاری در پیوند میان شعر و موسیقی بیابد.

داراب افسر در طول سفرهای زیادی که به اصفهان و تهران داشت توانست با شعرا و اندیشمندان هم عصر خویش همانند ملک شعرا بهار ویزمان بختیاری و بسیاری دیگر از فرزنانگان، مجالست و دوستی نماید و با شرایط سیاسی اجتماعی آنروز کشورش آشنا شود.

حاصل این همه، دیوان شعر داراب افسر بختیاری است که تنها قسمتی از اشعار او را در بر میگیرد و حتی همین نیز آنچنان سرشار از استحکام، ظرافت و تصاویر زیبای شاعرانه بوده و معانی بلند عارفانه، وطن پرستانه و عاشقانه را در خود جای داده است که مورد تحسین فرهیختگان همزمان و بعد از خود قرار گرفت. و آنچنان با قدرت و صلابت، کلام و زبان بختیاری را به زیبایی به شعر جاری ساخت که اینک فرهیختگان دیار بختیاری او را پدر شعر بختیاری می نامند. همچنانکه ملک شعرا ی بهار در مورد او گفته بود: کاری که فردوسی در مورد زبان فارسی انجام داد افسردر زبان بختیاری انجام داده است. داراب افسر در سال 1320 شمسی از چقاخور بختیاری به اصفهان رفته و ساکن گردید ولی از هر فرصتی برای بازگشت به بختیاری و دیدار مردمان مهربانش تا زمانی که بیماری او را از پای انداخت استفاده میکرد.

اشعار این شاعر شوریده بختیاری آمیزه ای از جلوه های زندگی، اندیشه های والا، عرفان، احساسات میهن پرستانه و عشق به سرزمین بختیاری است که نمود آن را در شعرهای رستاخیز مسجد سلیمان، خدایه، همیلا و کلاریه بدرستی می توان دید. اما جدای از همه اینها افسر که همواره شیفته مولایش حضرت علی ابن ابیطالب (ع) بود شعر مدح حضرتش را همیشه با شور و اشتیاق وصف ناپذیری میخواند و تا واپسین دم حیاتش نام علی (ع) بر زبانش جاری بود. شعر «**عمرویه**» حماسه نبرد حضرت علی (ع) در جنگ خندق از شاهکارهای مسلم شعر به گویش بختیاری است.

داراب افسر بسیار مهربان، خوش سخن و نیک رفتار بود، محضش شوری داشت و کلامش گرمی خاص، برای سخاوت و بخشش به دیگران حد و مرزی نمی شناخت بارها او را دیدند که در سرمای زمستان کت خود را به فقیری رهگذر بخشید.

افسر کتاب رمانی هم به نثر نوشته به نام «**گل سعادت**» که ماجراهایش در سرزمین بختیاری می گذرد و یک روستای خیالی به نام «**نوآباد**» را توصیف می کند. ساکنان روستا یا قهرمانان داستان، عشایر ساده و با صفایی هستند که غمها و شادیهها به هم تقسیم کرده اند این کتاب هنوز چاپ نگردیده است. کتاب دیگر وی که «**تاریخ بختیاری**» نام داشته دیگر در دسترس نیست و اوراق آن از بین رفته است و در دسترس نمی باشد.

داراب افسر دوبار ازدواج کرد که حاصل آن پنج فرزند می باشد. همسر اول وی دختر عموبش بی بی فاطمه و همسر دومش عطیه خصوصاً دختر موسیقیدان معروف اصفهانی میرزا حسین ساعت ساز بود. داراب افسر در سال 1337 شمسی به علت سگته، نیمی از بدنش فلج و خانه نشین گردید و همسر نازنینش از او پرستاری می کرد. در وصف حال خود می سراید:

من کیستم به غیر ز پا افتاده ای	بیچاره ای ضعیف و دل از دست داده ای
در کشتی شکسته هجران نشسته ای	در بحر بیکرانه محنت فتاده ای
با پای لنگ راه به منزل چسان برم	با شهسوار حسن نباید پیاده ای
افسر اگر که روز سپیدت سیاه شد	نبود عجب از آن که سیه بخت زاده ای

داراب افسر در یکی از روزهای پاییز سال 1350 شمسی در اصفهان چشم از جهان فرو بست و در تخت فولاد اصفهان ، تکیه میربخاک سپرده شد، در حالی که بدرستی سروده بود:
افسر ای فخر بسه سی تو که بعد از مرگت
اسم لرتا به ابد زنده ز اشعار تونه

داراب افسر از سن سی سالگی شروع به سرودن شعر نمود. اما کیست که نداند شعر همزاد کودکان بختیاری از تهده های بر دوش بسته مادران است و لالایی خواب و نوازش بیداری کودک بختیاری هارمونی حماسی طبیعت و شجاعت و صداقت بوده و هست و سرنوشت چنین است که هر کودک بختیاری شاعر به دنیا آید

داراب آنچنان در سرودن اشعار بختیاری به شیوایی و استواری اهتمام نمود که اینک فرهیختگان دیار بختیاری او را پدر شعر بختیاری می نامند اشعار دارب افسر دز زمینه های عرفانی، عاشقانه، سیاسی و در قالب های قصیده، غزل، قطعه، و... سروده شده است.

داراب شعرهای بسیاری سروده، اما متأسفانه تنها 1500 بیت از شعرهایش تاکنون چاپ و منتشر شده است. از جمله معروفترین سروده های وی به گویش بختیاری می توان به اشعار «**خدانیه**»، «**عمروه**» و «**همیلا**: مناظره پسر لر با دختر شهری» و «**رستاخیز مسجده سلیمان**» اشاره کرد. شعر بختیاری با اشعار دارب به کمال رسید .
کتاب دیوان داراب افسر تاکنون دهها بار به چاپ رسیده و مورد استقبال فراوان قرار گرفته است.

شعر داراب ویژگی ها و ابعاد متفاوت و متعددی دارد:

1- آزادی و بی اعتنایی به دنیا :

وی شاعری آزاده و بی اعتنا به دنیا است که عقیده دارد:
چه حاصل است ز عمرم جز اینکه می گویند
گه افسر آمد و این قصه را سرود و گذشت

2- داراب افسر را باید به حق شاعری ملی و وطن دوست بدانیم که نقد استعمار از ویژگی

های بارز شعر وی است. روح آزادی وی در ستیز با استعمار متأثر از روحیات ایللی است که داراب هم همچون هم تباران خود با آن زاده شده بود. شعر «**تبارت**» یا همان «**تئاتر**» که به «**رستاخیز مسجده سلیمان**» معروف شد، اولین شعرش به گویش بختیاری است. از بهترین نمونه های نگاه ضد استعماری این شاعر فقید است که از لحاظ موضوع و ابزار احساسات ملی بهترین نمونه حس ملی گرایبی در داراب افسر به شمار می رود.

داراب خود در مقدمه ای کوتاه بر شعر مذکور می نویسد :
«زمانی که بیگانگان در کشور ما منابع سرشار میهنمان را ظالمانه مورد تجاوز خود قرار داده و در این راه از هیچگونه ظلم و تعدی خودداری نمی کردند ، آنچنان احساسات میهن پرستانه ام تحریک شد که این اشعار را که آهنگ مخصوصی دارد و اینک یکی از دل انگیز ترین آوازهایی است که در میان مردم متداول است ، سرودم.»

شعر رستاخیز ، داستان شخصی به نام «**کابنگرو**» است که پس از سالها سر از قبر بیرون آورده و به تماشای مسجده سلیمانی می نشیند که عملیات حفاری و استخراج نفت در آن جریان دارد و استعمارگران در آن خانه ها و جاده ها ساخته اند و با آن طبیعت بکر قشلاقی روزگار کابنگرو بکلی متفاوت است. وی حیرت زده ، با دیدن مظاهر مدنیت جدید و هر چیز جدیدی مانند اتومبیل ، جاده آسفالت ، منجنیق سر چاه ، دیگ های بزرگ نفت ، سیم تلگراف ، کارخانه و فرد انگلیسی حیرت خود را نشان می دهد .

پرسش های کابنگرو از دخترش «**کلی جون**» آمیزه ای از حیرت و تفکر را به نمایش می گذارد. کابنگرو با دیدن فرزند خود «**محمد خون**» (راننده ماشین رئیس نفت) استعمار را به نقد و چالش می کشد. نگاه داراب به مقوله استعمار همان نگاهی است که در فضای علمی و تحلیلی تاریخ آن را دو رویه تمدن بورژوازی غرب نامید اند. داراب از محدود کسانی بود که در آن ایام در پشت این مظاهر فریبنده رویه اصلی بورژوازی غرب را شناخت و از استعمار نقد کرد و از این منظر می توانیم مرحوم داراب را شاعری فراتر از روزگار و زمانه خود بنامیم!

جسارت داراب در بیان اندیشه ضد استعماری اش در دوران رژیم که خود ریشه در استعمار داشت نیز ستودنی است . هر استبدادی بدون شك مرئی یا نامرئی ریشه هایی در يك نظام استعماری دارد و استعمار برای چپاول بهتر همواره مستبدانی را پرورش می دهد تا معترضان کمتری داشته باشند و جسارت داراب به رغم مشکلاتی که این نقد استعماری می توانست برایش داشته باشد بسیار ستودنی است .

داراب شعر خود را با این ابیات زیبا به پایان می برد که:

اردشیر کردی ایرون گلستون	ندونست آخرس ابرس انگلستون
حالا به طاق کسری جغد انشینه	ایرونی کور با ئی روز نبینه
مادر وطن اگو شیر مو حلال	هر که نشستی بورن نفت شمال

منظور وی تلاشهای ملی گرایان در عدم واگذاری امتیاز نفت شمال (دریای خزر) به بیگانگان بوده است

3- دل‌بستگی شدید به اهل بیت علیهم السلام :

مدحی که برای امام علی(ع) امام اول شیعیان سروده است. شعری که بیش از همه مورد علاقه بوده داراب بوده

- 4- جهانبینی داراب و شعر او را می توان در « خدائیه » یافت که چگونه به چالش با خدا می پردازد و عمق نگاه و جهان بینی پاک و بی ریای شاعر را به تصویر می کشد .
- 5- نگاه جامعه شناختی او را در « همیلا » با ظرافت تمام تقابل سنت و مدرنیته و تحولات سریع در جامعه را آشکار می کند
- 6- در اشعار « عمرویه » و « رستاخیز مسجد سلیمان » و اشعاری از این نمونه می توان نگاه تاریخی و انتقادی شاعر را مشاهده کرد

نمونه های از اشعار داراب افسر بختیاری:

خدائیه به گویش بختیاری

آسمونها و زمین کرده کردار تو نه
 همه از پرتویك جلوه دیدار تو نه
 مختصر ذره ای از تابش رخسار تو نه
 چکه ای از کرم اورگهریار تو نه
 اشنباه کزینه پای ، جمله ز افکار تو نه
 او نهد و ترسیده یوز رفتار تو نه
 او دواها همه از قیطی عطار تو نه
 همه سون از اثر طبع دَرریار تو نه
 غیر ذات تو که امسال تو چی پار تو نه
 هر چه 'ورمون' اِکین 'پای همه آزار تو نه
 نیکم' زت 'مو قبول' یوسرو'بودار تو نه
 کی به یکسون ازنه ؟ 'پای' یو ز دربار تو نه
 از نیم یا اِکشیم پاک همه سون کارتونه
 هر چه بد کرد یه مردم همه وادار تو نه
 کمترین بنده ای از مردم تاتار تو نه
 ا و نکشت ، دست تو بید ، قدرت قهار تو نه
 هر چه 'مردن مینه جنگ خین' همه بار تو نه
 هر چه 'مردن مینه جنگ خین' همه بار تو نه
 همه دوتن که چه بید چونکه 'هوشاهکار تو نه
 یا 'کرت' یا 'کرگوت' یا که جلودار تو نه
 ا نهی ترد بریشیس که یو دی، وار تو نه
 سی چه گندم نخوره پس بوچه سرکار تو نه
 گوش و نغیتس بکنی خوس'دز بازار تو نه
 میل' خت بید که بره ارنه گرفتار تو نه
 تو چه دادیس؟ 'هو چه داره؟ چه بدهکار تو نه
 منکر بیدیتنه ، 'لرکه طرفدار تو نه
 چون همه بید و نبید زنده ز پندار تو نه
 غیر پاینده فقط گنبد دوار تو نه
 اسم 'لر تا به ابد زنده ز اشعار تو نه

ای که روزی همه خلق ز انبار تونه
 ئی همه نقش و نگاری که مینه دنیا هد
 آفتو و ئی همه نوری که اِتاوه به زمین
 ئی همه او که به دریا چو'نو هی موج اِز نه
 عاقلون هر چه کین فکر و اِبالن به 'خوسون
 هر که زهد از بی مقصور و به مقصود رسید
 هر حکیمی که دوا داد و مریضس خو، اِبید
 هر چه فردوسی و سعدی و نظامی 'گودنه
 پیرایون خلق و همه سال تفاوت اِکین
 عرش فرش کِردی و قیلون' نهادی 'گرلو
 دیبه کزیمه مختار، تو نه ور'خو و بد
 هر چه مو فکر'کنم' پاک همه برعکس اِبوون
 هر شر و شور به دنیا مینه مخلوق اِبو
 خان چنگیز که دنیانه سر از ته رفتی
 شاه تیمور که مشهور به خین ریزی بید
 یه نفرکی اِترس ئی همها'دم یکشیه ؟
 وندیه جنگ اروپا و تیستی ته عرش
 وندیه جنگ اروپا و تیستی ته عرش
 نیکو'هم که ، ز عربها به عجم ها چه رسید
 هر رسولی اِفرستی و کتابی داره
 آدمیه گول اِزنی و اِکونیس'ور مینه باغ
 اِیروسیه اِبری سی دو سه کب گندم و جو
 هوکه شیطونه و ئی گول' به ادم زیده
 باغیته 'رفت به یه شو و گر'هد از چنگت
 'گدیه' روز قیامت ز 'لر اِخوم' مو جساو
 'کر یارونه' انومبیل 'سواری دادی
 حق تو داری بکنی هر چه به دنیا یخویی
 هر بنایی که پسازن همه ویرون اِبوهه
 افسرئ'ی فخر بسیه سی توکه بعد از مرگت

دلبریه - 1322

موفقیرونم ای شاه به حالم بنیر
 مو دلم خواست شوینه بکنم با تو سحر
 عشوه و نازو کرشمه همه با فتح و ظفر
 ای خدا چندی خووه زندگی با دلبر
 جلوه گل بنی بر حسرت بلبل بنی بر
 تو بکن ناز که نازت اکشه نیلوفر
 گل سهر تو بچین و بزنس مر منه سر
 گل سوری ز تنه چونکه هدی زسی بهتر
 چهچه بلبل و مستی شراب خلر
 روح در حالت پرواز و تم زبر و زبر
 ینه گن لذت عمر و ینه گن حظ بشر
 ناکسم ار بکنم یاد زحوض کوثر
 اسو باید بگم ای وقت زنی ما مگدر
 اخرس رحم نکردی تو به حال افسر

مواسیرونم ای ماه بکن ورمو نظر
 مو دلم خواست که روزینه سر آروم با تو
 شاه خوبان تو بی یو تا به رکاب تو بیا
 راستی ار تو بیائی چقدر شاد اِبووم
 منه گلزار بی یو عاشق و معشوق بین
 گل بچینیم و بخندیم و بگردیم به باغ
 گل زرد مو اچینم که به رنگ رخمه
 گل حسرت زمونه چونکه مو حسرت به دلم
 شو مهتاب من باغ مو و تو یکجا
 دست مو گردن تو دست تو گردن خم
 ینه گن زندگی خو ینه گن وقت عزیز
 کافر ار بیرم هیچ مو اسمی زبهنشت
 اسو باید بگم ای چرخ فلک چرخ مزن
 گله مندم زتو ای دوست تو هم خت دونی

عمرویه - 1314

ای کسونی که آگوبن شیخ عمر خدمت کرد
داستونی مو ز تاریخ اگومت گوش بگر
بوو معاویه کر حرب ابوسفیان بید
به سر احمد مرسل قشون از کینه کشید
کل اصحاب به زحمت همه خندق کندن
عمر او کینه اسبه ز خندق پریند
زغروری که به سر داشت ز دل نعره کشید
مو اویدم که ز خندق بکشم تون صحرا
ریشه و بیخ تنه وا مو ز دنیا بکنم
عبدوود بوم خبر از مو ندازه ار اخوم
سر ره جستمنه ار که قورونت ندرم
حضرت ختم رسل بنگ به اصحاب کشید
چو نواز ترس همه رنگ زریسون پرست
ز سر قهر ورستاد به پا شیر خدا
باحضور همه اصحاب علی عرض بکرد
حضرت ختم رسل گد به جواوس بنشین
یا علی مر تو ندونی بو کر عبود
وقتی فهمید علی میل پیامبر نی دی
حرف بی موقع عمر زید که معناس بو بید
سر جریند طرف عمرو و به آزار بلند
عمر بوید و مو و کر تاتم هشام
به دفعه بی خبری دز سر رهمونه گرد
عمر و دست گرد کره شتر کرد درک
احمد از حرف عمر اخم کشید ور من یک
حرف بی موقع مزین کر دل اردونه نبر
به زیونت بزنه مار که کرکر نکنی
باز عمرو از ته دل نعره و فریاد کشید
گد به طعنه : مو اویمه به جهنم بوم
باز علی عرض بکرد بس که اجازه بده بم
باز عمرو ز ته دل بنگ به اصحاب کشید
یه کله کاغذ یه ور سر شیخین بنم
عمر وا بگرم ریشسه از ته بوم
سیل ور آینه نکر دم و نتاشیم ریشم
نذر کردم خوم تک تش به مدینه بزیم
شتر و میش و بزاتونو به غارت بوم
کیک چر وانبهم ور منه مال احمد
دفعه سوم علی گد به محمد که : بسه
التماست اکنم تا سر پات بوسم
جنگ بدر فراموش نکن مر نیدی
گد محمد به علی : دست خدا پشت و پناز
شادمون شیر خدا رهد طرف عمرو چو برق
عمر و دیدک چو علیه هو به آواز بلند
دوستی مو و بوته تو فراموش نکن
کر عفان پدر سی کچنه ؟ سی چی نی یا ؟
به ابوبکر بگو چند زنی حیل و شنند
بوس هو پیر دروگو به منه مال خمون
کچه ب رنده عمر وس بگو ای بخت بوت
دی به تسبیح و دعا نید و به ورد منه لو
گد علی : احمد و اصحاب کنیز داتن
اگوهم شهر مدینه به تیول بوته
مر ندونی چو منی خدمت احمد اکنه
منه آگون حیدر کرار که معنیس بوته
دوش بییدی که منه بدر مو غوغا کردم
عنه و شبیه و او هنظله مر یاد تو رهد
اگوهم مر فراموش تو وایید به بدر
(عمر) گد مرتو ندونی مو تلافی اکنم
آخرس جنگ فریثه تو و محمد وندین
اگوهم گوش تو کر بید به محمد چه گدم
اسم مو زوون به زوون وسته منه ایل عرب

دین اسلام از او گشت مسلم به فرار
تا به بد جنسی شیخت بکنی خود اقرار
خواست از مذهب اسلام بره تار و نتار
حضرت خیر بشر بید و تمام انصار
خاک وگل پاک اکشیدن همه با کول و کنار
مات وایین همه خلق از او اسب و سوار
یا محمد پ چته ؟ سی چه نشستی به حصار ؟
روز باید که به چشمت بکنم چی شو تار
مونه آگون عمرو کر عبود ریشه درار
به جلالت تش نزنم و نکنم جوتته بار
هرچه داری هس و هوش پاک نبرم با خرو بار
که یکتون بروین و بکشین ئی اسگ هار
که جواو هیچ ندادن به رسول مختار
گد گوویل یونه چی شیر و منم شیر شکار
احمد از ادن بده مو ابرم از بو دمار
جنگ با فیل خدانه تو چوونو خوار مدار
قرقری کم بکن و رو بنشین کار مدار
ز سر قهر گزید لونه و رهدی به کنار
که ورستین گویل برویم پاک به فرار
گد یکی قصه مو دونم ز همی لکه چنار
منه یک قافله سنگین ارهدیم شو تار
ار همه چهار نفر بین زیادتر ز هزار
چشم تا زین به یک از همه سون برد دمار
گد که فاروق خرفتی و نی یای هیچ به کار
سی چه ای قدر ازنی ای همه بی پی به گدار
چند سنگین اکنی بار خوته روز شمار
یا محمد بفرستی تو ز اصحاب کبار
یا فرستم به بهشت پاک مو یونونه به قطار
باز فرمود : علی رو بنشین عذر میار
که همی تازه زیاتون ادرارم شولار
آبروسون برم ور منه هر شهر و دیار
دم خریس و بکنم ورمته ای ایل و تبار
به کنیزم نگدم در وره رو شونه بیار
لاش اصحاب بسوزنم همه وا هیمه و خار
پاک خرونتونه برونم بوم بی اوسار
لاش اصحاب یکابک بکشم ور سر دار
ای فده خفت و خواری به سر خلق میار
که اجازه بدهی بم به حق هشت و چهار
بو هم او شخصی که از ترس مو رنده به فرار
تو برو تامو بوینم چه ابو آخر کار
مثل شیری که بوینه به دم ریس شکار
گد : تو ورگرد برو جون خته مفت مدار
تو برو تا که بیاهن همه اصحاب کبار
شیر دیده که چوونو دک ازنه مثل شکار
نصف شو نید که گروسی و تپی ور ته غار
اگوهی دالو بیره که کنه شیر نکار
ئی چو دی حیل و شنند تو نی یا هیچ به کار
کر بی دا اخوهه تا نکنه ازمو فرار
که چوونو گپ ازنی ئی همه با فیس و وقار
که آگوی تش ازیم بس همه با هیمه و خار
که ز شمشیر مو لرنزنده ابو لیل و النهار
که منه جنگ ز دشمن نکنه هیچ فرار
تا ته زوونته گرهدم و کشیدم به مهار
اشکماسونه مو شرنیدم ز یک چی چلوار
مرگ ایبارید ز شمشیر مو چی اور بهار
ابرم از تو و اصحاب همه نسل و نتار
به دورو بسکه گدین روز قیامت و شمار
که مونم عمرو کر عبود ریشه درار
رنده تا ملک عجم تا بره سی چین و نتار

نوم مو ار به پلنگون به منه که برسه
 کر بوطالب اگر حرف مونو گوش اگری
 عنبه و شبیه و اینونه که کشتی دونی
 گدمت بوت ابو طالب و تاتت عباسی
 حیقم از باوت که مردی تو و محمد مندین
 چند ترین فتق درارین ز ختون هی شو وروز
 گد علی بس که :بسه بخت بوت حرف نزن
 عمرو شمشیر کشید خواست بجمنه به علی
 گد علی بس :مو شنیدم تو گدی ور مین جنگ
 عمرو گد :دشمن مو ار که سه خواهش بکنه
 حال ایر میل تو واییده که خواهش بکنی
 گد علی بس :پ بی یو حرف مونه گوش بگر
 گد که :از دین بووم بخت بووم نیگذرم
 گد :حالا که نی یاهی تو به دین احمد
 گد :بابومه چو پریم ز خندق زنگل
 مو خجالت اکشم ار که بخوم ور گردم
 گد :حالا که جونونه پ در و از بابو
 عمرو سب خنه پی کرد و زدل نعره کشید
 گد علی بس :که تو وا ضربت اول بزنی
 دست عمرو رهد به هوا خواست بجمنه به علی
 سر پتی احمد مرسل و دو دستس به هوا
 تاته پیر « آدم » بیچاره ز زونی رهدی
 کل اصحاب انی یشتن همه با گردن کج
 روح موسی ز کل عرش اچرنید به خدا
 به منه هو و جنجال هو جمنید به علی
 به علف داغ نهادی به منه فرق سرس
 وقتی تکبیر علی گد و کشید ک ، شمشیر
 آسمونها و زمین درهم و برهم وا بید
 برق شمشیر علی زید منه عرش خدا
 عمرو فهمید که دیه قافله مرگ رسید
 خواست تا جم بخوره شیر خدا جمنید بس
 تا علی شنید به عمرو مالک دوزخ چرنید
 گد منه غرفه تهی جاسه معین بکنین
 عمرو رهمست زیا مر اگودی کوه رهمست
 به منه گرت ، علی رد سر سینه س بنشست
 زمنه چرخ برین یک ملکی داد ندا
 عمرو چرنید به علی :ای مو به قریون سرت
 گد علی بس که :کری شاد بمیری که علی
 دشمنه شیر خدا از کل شالس درورد
 سر خین آلی عمرو به منه دس گرد
 به همی حال اوبد تا که رسیدی به رسول
 کل اصحاب و ابایک همه تکبیر گدن
 مختصر قشقره وایید منه مال عرو
 حضرت ختم رسل دست علینه بگرد
 جبریل از طرف حق به سه گم وید به لم
 حق افرمایه که از ضربت شمشیرعلی
 نومسه با قلم سوز نوشتم کل عرش
 کوثر و حوض بهشته به تیولس دادم
 پاک ملانک همه نه حلقه به گوشس کردم
 به خدائی خودم قدر علینه دونم
 افسر ار مدح علینه بکنه حق داره

پاک زترس مو الرزن اگورسن ته غار
 رهدگیر رو دره زیر جنگ مونو خوار مدار
 گله سگ گرگنو طی شیرنیان هیچ به شمار
 به مو بیدن به همه حال همه همدم و یار
 که چو نو فتنه نکارین به منه ایل و تبار
 به کتابی بنویسین که نی یا هیچ به کار
 چند تری قصه بیاری نو ز پیر آر و ز یار
 گد علی :مطلبیه صبر کن دست بدار
 ز سه خواهش ز یکیسون مو ندارم انکار
 زسه خواهش به یکیسون انماهم اقرار
 مو قبولس انکم ارچه بوینم دشخار
 دین اسلام و قبول کن بت بهلی به کنار
 تو ازی حرف گذر کن سخنی تازه بیار
 جنک مکن واس برو حرف مزن کار مدار
 کل و گاله زپی اسب اکردن بسپار
 حرف زنگل چکنم که اگوهن کرد فرار
 چونکه ناجور ابوهه جنگ پیاده و سوار
 که بجمست زمین گشت هوا تیره و تار
 تا نگون برد علی حیله و تزویر به کار
 زدل حضرت جبریل امین رهد فرار
 قسمی داد خدانه به حق هشت و چهار
 ری و مین همه یای کند « حوا » با دل زار
 مس بارون باهار اشگ ارهدن به کنار
 که خدایا تو علینه به سلامت وادار
 درک و خودسه شرنید زیک مثل خیار
 ارکه اکشت علی کار تموم بید و تبار
 پاک ملانک پی نظاره کشین صف به قطار
 انجم و چرخ برین پاک همه رهدن ز مدار
 یونه اگون برق ، که افتو ورس کرد فرار
 نوبت هونه که باید کنه زین مرحله بار
 رونسه برق صفت وند ، به لم چپي لک دار
 به سرادار جهنم که کلیتانه بیار
 گد که بووس اوچونه گد روجل و بنداسه درار
 که ورستاد ز زمین خرمی از گرت و غبار
 مثل شاهی که سر تخت نشینه به فرار
 کافرین باد بدین سلطنت و شان و وقار
 وقتی کشتیم زره مه تو ز لاشم ندرار
 نید محتاج ئی آهن بی رنگ و نگار
 گوش تا گوش سر عمرو برید رستم وار
 اخرامید به صد جلوه چو طاووس باهار
 کرد تعظیم و به پاهاس سر کرد نثار
 که صداسون ز برافتو رسید تا به نثار
 ز صداگاله و کل هیچ نه حد بید نه شمار
 ریسه بوسید و بخندید و نشوندس به کنار
 گد به احمد که سلامت ارسونه ستار
 مذهب و دین تو وایید مسلم به فرار
 بی شانس به دم عرش بزیدم ور دار
 اختیار شو و روز که اگون لیل و نهار
 نصف شال خومه دامبس که کنه زس دستار
 نیفروشم مو په میسه به همه ایل و تبار
 چون نی پاهه چو علی دی به جهان شاه سوار

در مدح حضرت علی (ع)

سرخیل بزرگان و امیران جهانی
 مدح تو چه گویم که چو خورشید عیانی
 جز آنکه بگویم علی صاحب عالم
 نه گنبد گردنده گردون سرپا بود
 چون ذات علی آینه ذات خدا بود
 تا بید به خورشید و فلک گشت منور

سرسلسله جنبان همه کون و مکانی
 فرمانده عالی همه عالمیانی
 هر مدح که گوئیم مقام تو شود کم
 روزی که به عالم نه زمین و نه سما بود
 علی بود نگوئید چرا بود
 آنروز آینه چرخید و جهان گشت مصور

استادی جبریل امین را تو نمودی
بر قدرت اسلام به عالم تو فرودی
از قدرت شمشیر تو قرآن خدا ماند
ماند

دانیم که تو آینه غیب نمایی
ای مظهر خلاق ، تو دریای سخائی
از جود بیخشی همه ما به خطایی
یک روز پی خانه کعبه تو نهادی
هر کس ز در آمد تو به او اجر بدادی
تو کیستی اینسان که کنی جلوه نمایی
بی شبیه و بی ریب به دیدار خدا رفت
من هیچ ندانم ز کجا تا به کجا رفت
دانیم که او آمد و مهمان تو گردید
چون نام بلندت ز ثری ت به ثریاست
چون مهر خداوند ز چهر تو هویداست
پس ذات تو ای دوست جز از ذات خدا نیست
شد عشق هویدا که تو را ما بشناسیم
شد قلب مصفا که تو را ما بشناسیم
انصاف نباشد که به ما رخ نمایی
چون روشنی مهر تو خورشید جهان است
بیهوده نگویم که چنین یا که چنان است
است

عشق تو مرا بس که بر افروخته جانم
خورشید جهانتاب ز آفاق چو زد سر
گفتند در آنروز که شمعی بزند سر
پس حامی اسلام از آنروز تو بودی
شیران و پلنگان همه را رام تو کردی
این کار دلیرانه به فرجام تو کردی
سرها همگی بسته زنجیر تو بودند
در بدر چو خورشید جهانتاب عیان شد
مرگ از پی شمشیر تو هر جای دوان شد
از امر خدا بود و به فرمان پیامبر
در جنگ احد گشت چو اسلام پریشان
تیغ تو در آنروز چنان کرد سرافشان
جبرئیل امین بیک خدا عالی اعلا
در غزوه احزاب چو از عمرو زدی سر
با زور بکندی چو در از قلعه خبیر
گفتند ملائک همه یکباره ز درگاه
ما عشق پرستیم توکلت علی الله
ما دل به تو بستیم توکلت علی الله
عشق تو به یکباره زدودست زد غم
هرکس که تو را خواست زمان هیچ ندارد
عشق است دگر سود و زیان هیچ ندارد
صد منزل پرخوف به یک گام پریده است
ما غرق گناهیم کجا شد کرم تو
با حال تباهیم کجا شد کرم تو
ایکاش که یکباره تو از در بدرائی
تو پشت و پناه همه تاجورائی
تو راهنمای همه گمشد گانی
تو لطف و کرم بیش به درویش نمائی
ای راهنما راهنمائی ز تو دیدیم
بودیم گرفتار و رهائی ز تو دیدیم
این بود که یکباره دل و دین به تو دادیم
افسرکه به سودای تو هر جای دوان است
ای وست مپندار که او چون دگران است
با حالت شرمنده ستاده است بر این در
جامی است که ترصیع شده آن جام به گوهر
آن جام سرانجام بود در کف حیدر
هرکس چو بخواهد که از این جام بنوشد

برخیل ملائک تو در عرش گشودی
چون پیشرو مذهب اسلام تو بودی
فرمان خدا تا به ابد در همه جا

ای قبله عالم که تو خود قبله مائی
دانم به قیامت چو به ما چهره نمائی
یکباره بگویی ، نه حسابی نه کتابی
یک روز در کعبه به مردم تو گشودی
وانگاه در آن خانه ز مادر تو بزادی
هم زاده این خانه و هم خانه خدائی
ز زمین چون به سما رفت بیغمبر اکرم
آگاه نباشم که چه ها دید و چه ها رفت
محبوب خدا ریزه خور خوان تو گردید
چون لطف عمیم تو خروشنده چو دریاست
چون قدرت او از اثر مهر تو پیداست
گر آنکه خدا نیست از او نیز جدا نیست
شده پیدا که تو را ما بشناسیم عالم
دلها که تو را ما بشناسیم شد کعبه
با چهره دلارای ، تو از در ندرائی
چون مهر تو اندر دل هر ذره نماند
« آنجا که عیان است چه حاجت به بیان

اینست که از عشق تو دائم په فغانم
اسلام به شمشیر تو گردید مقید
زان شمع شود عالم اسلام منور
والله که آن شمع دل افروز تو بودی
رویه صفتان را همه در دام تو کردی
این خدمت مردانه به اسلام تو کردی
تنها همگی خسته شمشیر تو بودند
از هیبت شمشیر تو ترسید و نهان شد
خون از سر شمشیر تو هر جای روان شد
کز عتبه دریدی دل و از شبیه زدی سر
کفر آمد و یکباره در آویخت به ایمان
کان جنگ به یثرب بد و خون ریخت به عمان
می داد بشارت که علی گشت معلا
خشنود شد از کرده تو خالق اکبر
زد بوسه به بازوی تو آنروز پیامبر
لا حول و لا قوة الا بالله
از عشق تو مستیم توکلت علی الله
از قید برستیم توکلت علی الله
زیب که از این عشق کنم فخر به عالم
تا خواست ترا، قید مکان هیچ ندارد
دریای محبت که کران هیچ ندارد
راهی بسپرده است و به مقصود رسیده است
ما نامه سیاهیم کجا شد کرم تو
ما چشم براهیم کجا شد کرم تو
تا چهره دلارای تو بر ما بنمائی
فریادرس و دادرس بی پدرائی
معلوم شد ای وست تو مولای جهانی
هرکس که در افتاد تو یاریش نمائی
ای کارگشا کارگشائی ز تو دیدیم
ما قدرت بی چون خدائی ز تو دیدیم
کندیم دل از مردم و دل بر تو نهادیم
اشگس ز برای تو به هر گوشه روان است
ترسد نپذیریش از این دل نگران است
افسرده و پژمرده و حیران و مکرر
هرکس که بنوشد برد از چرخ برین سر
اینست که گفتند به او ساقی کوثر
باید که از این ما و منی چشم بیوشد

غزل سال 1316

سیاهی سر زلف تو روزگار منه
دلم نخواست زلف سیاسه خم بزنه
ز دیری تو چو نو خین آریزه از دل مو
تمام حسرت و دلتنگی مو از اینه
گذشت افسر دی روزگار خوشحالی
کرشمه کار تته و گریوه کار منه
یو هر قدر که به پیچس گره به کار منه
که مرگ حاضر و هر دم به انتظار منه
خدا نکرده بفهمی یو روزگار منه
خزان عشق گرده گل بهار منه

نامهربانی

کی بودم این گمان که تو نامهربان شوی
ای مایه امید دل ناامید من
حسرت از این برم که ندانی تو قدر خویش
می خواستم که شهره خوبان شوی به شهر
من ناتوانم، این همه بر من ستم مکن
گر خاطر شکسته ای از خود کنی تو شاد
این جلوه نیز بر تو نماند به هوش باش

با عاشق شکسته دلت سرگران شوی
حیف از تو نیست هم نفس این و آن شوی
افسوس می خورم که تو با دیگران شوی
من خواستم تو نیک تر از نیکوان شوی
روزی فرارسد که تو هم ناتوان شوی
هم شاد کنی دل و هم شادمان شوی
وقت تو نیز بگذرد، ای گل خزان شوی

شمع و پروانه

شمع را بین که دم مرگ به پروانه چه گفت
سوخت پروانه ولی خوب جوابس را داد
گفت دلداه من زود فراموش شوی
گفت طولی نبرد نیز تو خاموش شوی

لذت دیدار

هیچکس غیر تو با من سر آزار نداشت
دید بیچارگی ما و به ما رحم نکرد
ناله ی این دل بیمار مرا خوب شنید
خواست حسن رخ خود را به جهان شهره کند
آیتی بود که آزار کسی هیچ نجست
لذت روی جهان را همه دیدم افسر

جز خیال تو کسی با دل من کار نداشت
غم مادید و دریغا دل غمخوار نداشت
رحم نورد و به ما چون دل بیمار نداشت
ورنه با عاشق خود هیچ سر و کار نداشت
نوگلی بد که به گلزار جهان خار نداشت
آنچه دیدم به جهان لذت دیدار نداشت

در سوگ افسر

از جمع ما رفت داراب افسر
نظم دری را می گفت چون در
آوخ که گردید از جور گردون
افسانه هایش شیرین و موزون
می رفت و رسید تا اوج افلاک
شعرش بماند پیوسته جاوید
رخت از جهان برد و اندر جنان خفت
چون ارجعی را بشنید از دوست
تاریخ مرگش آمد به هجری
مصرع آخر اشاره به سال وفات افسر 1391 قمری دارد.

آن نکته پرداز مرد سخنور
شعر محلی می ساخت چون زر
در خاک پنهان آن گنج گوهر
واندیشه هایش زافسانها سر
می جست مضمون ازو هم برتر
در قدح (قدم) دنیا در مدح حیدر
آن پاک طینت و آن نیک اختر
جان کرد تسلیم بر حی داور
« از جمع ما رفت داراب افسر »

حسام الدین دولت آبادی

منبع متن فوق: <http://www.azadmardan.com/content/view/132/21/>